



۳

چند کلمه درباره نوجوانی کسی
که بزرگ‌ترین تحول قرن را رقم زد

یکی مثل ماه

سالگی روی دوش پدرم در جمارن؛ اما برای بزرگ‌ترها ماجرا خیلی بیشتر از این حرف‌ها بود. ۱۴ خرداد ۶۸، بار بزرگ غم رفتنش روی دوش مردم سنگینی می‌کرد. شاید یادش رفته بود که قرار نیست غمی را روی دوش دیگران بگذارد.

هنوز سجاده‌اش گوشه دنج خانه بود، تار و پود دل مردم در هم تنیده تراز همیشه شده بود و فریاد و امصیبتا بدرقه‌اش می‌کرد. پلک‌ها نمدار از اشک سفر بی ازگشت روح خدا بود. در تصویرهایی که توی دست مردم تکان تکان می‌خورد بازهم خم به ابرو نداشت. با قلبی آرام پر کشیده بود و تنها جای خالی‌اش در سینه‌های ما درد می‌کشید.

گذاشته بود توی دست مردم. بلد بود چطور تار و پود وجود آدم‌ها را به هم نزدیک و کند و یکپارچه شان کند. بلد بود جلوتر برود و همه را با خودش همراه کند علیه ظلم. بلد بود غصه تک تک مردم را بخورد اما خم به ابرو نیاورد. بلد بود رهبری کند.

دفتر روزگار اما یک وقت‌هایی بد جور ورق می‌خورد. من که سن و سال کم بود هم می‌فهمیدم یک قدرتی در وجود اوست که دوست و دشمن را سحر می‌کند. لب که و می‌کرد محو صحبت هایش می‌شدی و گاهی حتی پلک هم نمی‌زدی که نکند چند ثانیه از ابهت مردانه‌اش را نبینی. برای من البته به همان اندازه شش، هفت

با قلبی آرام...

پیرمرد رنج هایش را گاهی در یک خلوت یک ساعته، روی سجاده و گوشه دنج خانه حل می‌کرد. انگار از کودکی

یاد گرفته بود قرار نیست غمی که در سینه دارد را بار کند روی دوش دیگران. البته این راهم می‌دانست که یداً... مع الجماعه. برای همین هم بود که از جوانی دستش را

حسین
شکیرا
دبیر «نوجوان»

